

قصیده کشمیریه

علّامه محمّد شبلی نعمانی*

دوستان! ای که ره و رسم وفاکیش شماست
هیچ دانید که شبلی به چه حال است و کجاست؟
ور ندانید و نه دارید ز حالش خبری
باید البتّه پژوهش که پژوهش ز وفاست
از سیه‌کاری ایّام و ز خود رایی خویش
هست یک سال که بیچاره گرفتار بلاست
بود در گوشه تنهایی خود فارغ و شاد
که به ناگاه به عزم سفر از جا برخاست
سوی کشمیر روان گشت بدن گرم روی
که نمی‌خواست در آن ره نفسی کردن راست
گرچه شک نیست که آن ناحیه در زیبایی
گر تنزل بکنم خلدبرین را ماناست
بس که جوشید ز هر سوی گل و لاله به دشت
از کران تا به کران روی زمین ناپیداست
هیچ جایی ز گل و لاله تهی نتوان یافت
پای دیوار اگر هست و گر سقف سراسر است

* شمس‌العلما محمّد شبلی نعمانی (م: ۱۳۳۲ هـ/ ۱۹۱۴ م)، شاعر و نویسنده معروف هندی.
۱. اینجا از قدیم‌الایّام رسم است چنانکه جهانگیر شاه در توزک هم ذکر کرده که بامها را خاکپوش کرده لاله می‌نشانند و سال به سال در موسم بهار می‌شگفت.

جاده را خود ز خیابان نتوان کرد تمیز
 بس که گل صف زده سرتاسر او از چپ و راست
 جام گلرنگ که در بزم به آیین چینند
 هم بدان گونه گل از پهلو گل جلوه نماست
 نقشبند چمن طبع ز تردستی فیض
 دشت را هم به گل و لاله و شمشاد آراست
 سبزه بر کوه فروریخته از سر تا بُن
 یا قباپیست که بر قامتِ شخص آید راست
 راهرو را ندهد دل که نه‌دگام به راه
 بس که بر هر قدمش لاله و گل در ته پاست
 دیده طفل که بر دامن مادر غلطد
 جنبش باد بدان گونه بردی صحراست
 گل به هر شاخ ز برگ است فزون تر گویی
 همه بر گل بفزود آنچه که از برگ بکاست
 سرو اگر پای به دامن نکشد خود چه کند
 زانکه از جوش گل و لاله چمن تنگ فضاست
 بس که بر هر قدم از لاله چراغی بنهند
 در شب تار کسی گم نشود از ره راست
 آگیری که به شهر است و بود نامش دل
 گوییا آینه در دست عروسی زیباست
 سینۀ صاف دلان است همانا کز لطف
 هر چه در بُن بود، از صفحه رویش پیداست
 گرد بر گرد دل آن صف زدن لاله و گل
 چون طراز بست که بر دامن شوخی رعناست
 شالمار است و نشاط است و نگین است و نسیم
 باغهایی که به پیرامن دل غالیه‌ساست

شالمار است از آن جمله فزون تر به جمال
 که چو نه چرخ طبق^۱ بر طبق و تا بر تاست
 آب^۲ بالای زمین باشد و اینجا بینی
 که زمین بر سر آب است و همان پا بر جاست
 در بُنِ آب و مد سبزه و نیلوفر و گل
 قوتِ نامیه بنگر ز کجا تا به کجاست
 گرچه دانم که سخن خود به درازی بکشید
 چه توان کرد سخن هم ز سر نشو و نماست
 بخت بنگر که از آن بزم گه مستی و ناز
 بهره‌ام هرچه بود درد و غم و رنج و عناست
 بعد یک هفته که آسود تن از رنج سفر
 تپ به من تاختن آورد و به کینم برخاست
 هی چه تپ بود که فرقی نتوانستم کرد
 کاین مگر آتش سوزنده بود یا ختمی ست
 درد آن مایه بیفشرد، سرپای مرا
 که توان گفت که یک بهره ز اندامم کاست
 گرچه با من نه رفیقی بُد و نه خادمی
 ایزدم لیک تباهی زده و خوار نخواست
 به عزیزان دیار آگهی آمد که فلان
 آمد از هند و ز رنجوری تپ شکوه سراسر
 هریک از مهر، دوان آمده وز غمخواری
 پُرس وجوی بسزا کرد و پی چاره بخاست

۱. شالمار (و هم نشاط) نه طبق دارد که بالای هم است و ارتفاع هر طبقه از طبقه دیگر البته کم از بست قدم نخواهد بود.

۲. این تصرف مخصوص کشمیر است که دروی آب نوعی از گیاه می‌گسترند و او را خاکپوش کرده درو از هر جنس ترها می‌کارند.

حاضران از ره اخلاص سخن‌ها گفتند
 که سخن از ره اخلاص هم اندوه ریاست
 آن یکی گفت که چون تازه ز راه آمده‌ای
 خستگی خود سبب درد و تپ و رنج و عناست
 آن دگر گفت همانا که شب خواب نه بُرد
 خواب ناکردن شب از رخ و رویت پیداست
 چاره‌گر آمد و بنشست، وز اسباب و علل
 حالیا پی به‌مرض بُرد که دردم ز کجاست
 چون هم از نبض و هم از رنگِ رخ اندازه گرفت
 گفت اندیشه مکن هیچ که امّید شفاست
 هرچه از چاره و تیمار و دوا می‌بایست
 در زمان جمله مهیا شد وز انسان که سزاست
 رسم بیگانه نوازی بود آیین عرب
 می‌توان گفت که کشمیر عرب را ماناست
 خاصه آن پیشرو جاده معنی یعنی
 سعد دین آنکه پسین قافیه بیت^۱ قضاست
 خاصه مخدوم من و یار من و یاور من
 میرزا سعد که در شهر امیرالامراست
 آنچه با من ز سر خسته‌نوازی کرده است
 هر بُن موی هنوزم به‌سپاسش گویاست
 به‌شدم گرچه بزودی و تسلی گشتم
 کاین چنین به‌شدن زود خود از لطفِ هواست
 لیک آن به‌شدن از روی حقیقت سنجی
 همچو ناراستی‌یی بود که ماند با راست

۱. منصب قضا از پاستان زمان در دودمان ایشان بوده است.

باز تپ کردم و تا آخر ایام قیام
 آن تیم گاه فزون گشتی و گاهی می کاست
 لاجرم رو به وطن کردم و گفتم با خود
 که اگر چاره، و گر درد، به فرمان قضاست
 یک شبم آن قدر از ضعف زبون گشت احوال
 که به کس حرف زدن هم نتوانستم راست
 چون یقین شد که مرا نوبت رفتن پرسید
 به وصیت ورق و خامه نمودم درخواست
 شکر ایزد که در آن حالت آسیب سر
 از زبان هرچه برآمد همه آن بُد که سزاست
 هرچه از سیم و درم بود وز املاک قدیم
 و آن کتب خانه که انواع کتب را داراست
 زان همه بیشتری وقف نمودم کورا
 صرف آن کار توان کرد که در شرع رواست
 خاصه بر مسجد پارینه که در خانقه است
 که ز بی مهری ما خسته و بی برگ و نواست
 خاصه آن مدرسه‌ای^۱ کز پی ابنای وطن
 طرحش افگندم و امروز به آیین و بهاست
 طرفه تر زین همه افسانه حدیثی بشنو
 چه حدیثی که شگفت آور و هم خنده فزاست
 من به این حال تبه بودم و از یارانم
 ملک‌الحاج علیگر که به دانش یکتاست
 می شنید این همه احوال و نکردی باور
 خود ندانم که ز جان من بیچاره چه خواست

۱. محمدن ناشینال هائی اسکول (دبیرستانِ مسلمانانِ ملی)، اعظم‌گره.

تا به حدّی که به من نامه فرستاد و چو من
 آنچه رو داد نوشتم همه را بی کم و کاست
 باز باورش نیامد و به من نامه نوشت
 کاین چه حرف است؟ که شوخی نه درین کار رواست
 این همه بیهده بهتان نتوان بست به خویش
 به ظرافت نتوان گفت حدیثی ناراست
 تنگدل گشتم و از غصّه به خود پیچیدم
 کاین چنین بیهده انکار چه آیین وفاست
 من ستوه آمدم از نامه و پیغام آخر
 لیکن آن یار همان بر سخن خود برجاست
 آخر کار ز لطف و کرم بار خدای
 مردی از غیب برون آمد و کارم شد راست
 مصطفیٰ خان که اسستنت^۱ سول سرجن هست
 از ره لطف به اعظم گره آمد ناخواست
 داشت چون سابقه معرفتی با اسحاق
 که اخ اصغر من هست و بهر پایه سزاست
 آنکه از دولت او بازو من هست قوی
 آنکه از نسبت او نازش من هست و بجاست
 از پی دیدن من آمد بر رسم فرنگ
 دید اعضای درون را که مرض را مبدأست
 رو به من کرد و بفرمود که از غایت ضعف
 کار خود می نکد دل که رئیس الاعضاست
 لیک با این همه از کار نرفته ست هنوز
 می کنم چاره و از ایزدم امید شفاست

۱. اسستنت سول سرجن (Assistant Civil Surgeon).

از سرِ مهر به‌تدبیر و علاج‌م پرداخت
هم بدان شیوه که طرز و روش اهل صفاست
تا دو مه رسم چنین بود که هر روز مرا
امتحان کردی و جُستی خبر از هر کم و کاست
باری از فضل خداوندِ جهان بعد سه ماه
به‌شدم گرچه هنوزم اثر ضعف بجاست
مژدهٔ صحتِ من هان برسائید کنون
هرکسی را که به‌من دعویٰ اخلاص و وفاست
می‌توان گفت به‌مهدی و به‌حالی و عزیز
به‌شد آن بنده که از حلقه به‌گوشان شماست
شبلی امروز بود بلبیل بستان سخن
که ازو گلکدهٔ هند پر از صوت و نواست
بعد یک عمر که از بند غم آزاد شده است
همچنان باز به‌آهنگ کهن نغمه‌سراست